

# گفت و گو با دکتر فریبرز رئیس دانا توسعه اقتصادی، اجتماعی و افت و خیزهای فرهنگی



## ● پرسشگران :

جواد خردمند، حسن اصغری، حمید نعمت‌اللهی، فرشاد مرادی

آزادی بخش و طبقاتی که در کشورهای کم توسعه بویژه کشورهای استعمارزده بعد از بیرون رفتن نیروهای استعمار شکل گرفته بود، خود زایای اندیشه بود. دست کم منبع الهامی بود برای شماری از متفکرین اقتصاد و توسعه در غرب. من شمار زیادی از متفکرین اقتصاد توسعه را در غرب می‌توانم نام ببرم که به‌رغم موضع‌گیری‌های شدیدی که آن زمان در برابر الگوهای برنامه‌ریزی مرکزی اتحاد شوروی و علیه سوسیالیسم داشتند ولی برخوردشان نسبت به پدیده توسعه صادقانه بود و در جستجوی پیدا کردن راه‌حلی برای نجات کشورهای کم توسعه بودند.

مقدار زیادی از قضیه نیز برمی‌گشت به مسأله بازارگشایی کشورهای پیروزمند بعد از جنگ، بویژه ایالات متحده. چنین کشورهایی نمی‌توانستند در انبوه جمعیت فقیر و عقب مانده که فاقد قوه خرید قابل توجهی بودند و از منابعشان نیز به خوبی بهره‌برداری نمی‌کردند، بازار مناسب و یا شرایطی برای انتقال سرمایه و یا تقسیم کار بین المللی بیابند. همچنین نمی‌توانستند در این شرایط از منابع این کشورها متناسب با شرایط جدید بهره‌ور گردند.

باید اضافه کنم که در این شرایط، از سوی شوروی انگیزه‌های ایدئولوژیک مبنی بر حمایت از نهضت‌های آزادیبخش وجود داشت. به خاطر این که در مقابل سرمایه‌داری بین المللی و آمریکا تنها نماند.

پس از آن چین به میدان آمد و داعیه رهبری کشورهای

خردمند: آقای دکتر رئیس دانا! به عنوان اولین سؤال و پایه بحث می‌خواهیم تعریفی از مفهوم توسعه داشته باشیم و بدانیم که توسعه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی چه ویژگی‌ها و تعاریف و وجوه تمایزی دارند.

رئیس دانا: توسعه به طور کلی در حوزه علم اقتصاد شکل گرفت و با اصطلاح economic development مطرح شد و به میدان آمد. در اینجا می‌توان از روزنشتاین رودن، بوهم بلورک، آرتور لویس، باوئر، مینتز که در دهه پنجاه بعد از جنگ جهانی دوم بحث توسعه را باز کردند نام برد. اینها نخست مسائیلشان عبارت بود از پیدا کردن راه و روش‌هایی برای اینکه کشورهای کم توسعه و غیرصنعتی بتوانند راه‌های رشد و صنعتی شدن را طی کنند. طبیعی بود که از همان آغاز بحث‌هایی مطرح شد. یکی اینکه شمار زیادی از این نظریه پردازان توسعه، نگران عدم شکل‌گیری موازین اقتصاد سرمایه‌داری در کشورهای مورد نظر بودند و نگران الگوی رقیب که متعلق به برنامه‌ریزی مرکزی اتحاد شوروی بود و در دهه سی و چهل از خود موفقیت‌هایی در زمینه اقتصاد نشان داده بود، به میدان بیاید. بنابراین مقداری پشتوانه این پدیده، مسایل سیاسی و سیاست‌های کشورهای پیروزمند جنگ جهانی دوم بود. اما از طرف دیگر تلاش‌ها و جنبش‌ها و درخواست‌ها و مطالبات



## نظریه پردازانی که به امر توسعه پرداختند عموماً "بر دخالت آگاهانه انسان و مدیران و اقتصاددانان بر نظام اقتصادی و هم چنین استفاده از نیروی انسانی و بسیج مردمی برای ایجاد تحولی در سیستم جامعه تأکید می کنند.

طرفدارمداخله مستقیم و برنامه ریزی بود (ضمن اینکه در مقابل شوروی موضع داشت) ولی از سیستم برنامه ریزی الهام گرفته بود، ما «باثوئر» را نیز داشتیم که در همان زمان طرفدار اقتصادنئوکلاسیکی و بازار آزاد بود.

بنابراین پدیده توسعه از مدتهای مدید تا هم اکنون با مداخله ارادی و آگاهانه برای تغییر ساختار و آرایه بندی نیروهای اقتصادی همراه بود.

در یک کلام، توسعه عبارت است از ایجاد ظرفیتهای و تواناییهایی که در اقتصاد و جامعه در میان مردم، ابزارهای تولیدی و زیرساخت های اقتصادی به وجود می آورد، تا بتواند به بهترین وجه به هدفهای معین اقتصادی در راستای پیشرفت، تولید بیشتر، بر خورداری همگانی، رفاه اجتماعی، مقابله بامصایب اجتماعی (مثل بیسوادی، پایین بودن بهداشت) دست پیدا کند. بنابراین توسعه به توانایی های بالقوه اقتصادی و اجتماعی برمی گردد. این توانایی های بالقوه یا وجود دارند و می بایست توسط توسعه شکل بالفعل پیدا کنند. ولی استفاده از توانایی های بالفعل دیگر در مقوله توسعه نمی گنجد و وارد حوزه رشد می شود.

اگر هم این توانایی های بالقوه وجود نداشته باشند، متخصصین توسعه به خصوص آنهایی که به دانش توسعه عمیقاً اعتقاد دارند، معتقدند که این توانایی های توسعه با دستکاری ها و باسیاست گذاریها و روشهایی می تواند به وجود آید، یعنی قابل خلق شدن است.

ملتها و کشورهای کم توسعه به این دلیل که فی حد ذاته توانایی های بالقوه اشان پایین است، عقب مانده محسوب نمی شوند. علت عقب ماندگی به خاطر تحول های تاریخی است که به لحاظ تاریخی در موقعیت هایی قرار گرفته اند که چون کشورهای دیگر توانستند از این امکانات بالقوه برای بهره برداری بیشتر از منابع اقتصادی حرکت کنند، کشورهای کم توسعه را در سایه و محاق خود قرار دادند. و اینها به این لحاظ

جهان سوم را مطرح کرد که با واکنش ها و نوسان های مثبت و منفی روبه رو بود که این ادعا با نارسایی هایی نیز توأم بود.

صرف نظر از جنبه های اقتصاد سیاسی، در حوزه های ناب اقتصادی، نظریه پردازانی که به امر توسعه پرداختند، در دهه های نخست نظریه پردازانی بودند که بر دخالت آگاهانه انسان و مدیران و اقتصاددانان بر نظام اقتصادی و همچنین استفاده از نیروی انسانی و بسیج مردمی برای ایجاد تحولی در سیستم جامعه تأکید می کردند تا این مسیر به رفاه، منجر شود و عقب ماندگی طی شود. این عقب ماندگی ها خود را در بیسوادی، بالا بودن نرخ مرگ و میر و بویژه اطفال و شرایط اسف بار بهداشت و درمان و رواج بیماریهای عادی که به راحتی می توانست قابل کنترل باشد و... نشان می داد. در میان اقتصاددانان توسعه بحثی وجود دارد که تاریخ توسعه را با یک ضوابط و نشانه هایی ارزیابی می کنند. مثلاً می گویند توسعه اقتصادی در اصل یعنی د.د.ت. یعنی آن ماده شیمیایی که برای نابودی های آفت ها و حشرات و مالاریا می آمد.

بنابراین میزان و نوع مداخله، نوع برنامه ریزی و اهداف در میان طیف وسیعی از اقتصاددانان توسعه مشترک بود. اما باید به یاد داشت که اگر در دهه پنجاه ما هیرشمن را داشتیم که

اجتماعی می‌نامیدند.

مهندسی اقتصادی نیز معمولاً به صورت ابزاری برای حفظ تعادل‌ها به کار می‌رفت. تا آن حد که بتواند بازار لازم برای فروش محصولات سرمایه‌گذاری فراهم آید و به حداکثر رساندن سود. مهندسی اجتماعی معمولاً معطوف به امر حداکثر رساندن سود حرکت کرد. چون ملتی که می‌خواست به سمت رفاه اجتماعی حرکت کند، رفاه اجتماعی خود را با حوزه مهندسی اقتصادی و سیاست‌های بازار درگیر می‌دید. و آن را ناکارآمدی می‌یافت. پس نظری منفی نسبت به مهندسی اقتصادی ابراز شد.

با این وجود هیچ کس مهندسی اقتصادی را به عنوان یک ابزار لازم برای سامان دادن به امور فراموش نمی‌کند. منتها این ابزار در مواقع معین و در حوزه‌های مشخص خود به کار می‌آید نه این که بتواند ساختارها را متحول کند.

**حسن اصغری: لطفاً راه کارهای عملی توسعه اقتصادی را شرح دهید و اینکه چه گونه می‌توان در جاده پر پیچ و خم توسعه اقتصادی گام برداشت؟ در ضمن، تفاوت مقوله رشد اقتصادی و توسعه اقتصادی چیست؟! آیا حفظ و ارتقاء محیط زیست هم در دل توسعه اقتصادی هست؟**

رییس دانا: تأکید بر این نکته الزامی است که مفهوم توسعه در این شکل متبلور می‌شود که توانایی بالقوه جامعه راه به سمت توانایی‌های بالفعل پیدا کند. ولی این که این توانایی‌های بالفعل چگونه خود را در موفقیت‌های مادی نشان می‌دهد، ما به سمت پدیده رشد می‌رویم.

از دیگر جنبه‌های مفهوم توسعه «درون‌زایی» است. یعنی این که بتواند در درون خود خلاقیت داشته باشد، توانایی بازسازی و تعمیر خود را داشته باشد و انباشت سرمایه و دانش و تکنولوژی ایجاد کند.

جنبه مهم دیگر «پایداری» است. یعنی اگر فرآیندهای توسعه نتوانند برای مدت طولانی چیزی نزدیک به یک نسل، ادامه پیدا کنند نمی‌شود از فرآیند توسعه به معنای واقعی آن صحبت کرد.

اینک در نظریه‌های جدید توسعه گفته می‌شود برای اینکه این درون‌زایی و پایداری شکل بگیرد ما باید به حفاظت محیط زیست هم توجه کنیم، برای اینکه ممکن است توسعه‌ای پایدار باشد، درون‌زا هم باشد، اما پس از مدتی شما ببینید که به خاطر ویران کردن محیط زیست توانایی‌های بالقوه شما یک بار برای همیشه از بین رفته است.

**ملت‌ها و کشورهای کم توسعه به این دلیل**

**که بی‌ذاته توانایی‌های بالقوه‌شان پایین**

**است، عقب مانده محسوب نمی‌شوند.**

## پدیده توسعه همواره بر مداخله ارادی و آگاهانه برای تغییر ساختار و آرایه بندی نیروهای اقتصادی تأکید دارد.

عقب ماندند و حتی اگر ما احساس بکنیم کشوری بای سواد و ناکارآمدی و فقدان منابع روبه‌روست بنابر موازین علم توسعه اقتصادی نباید به چنین وضعیتی قانع شویم. برای اینکه خیلی از کشورها پس از انقلاب صنعتی از همه امکانات برخوردار نبودند، ولی مسیر توسعه را پیمودند.

بنابراین ما باید به سمت خلاقیت و به وجود آوردن این توانایی‌های بالقوه پیش برویم که تعداد زیادی از ما می‌گویند بر انسان متمرکز است و نیز آموزش، آمادگی، همکاری اجتماعی، رها شدن نیروهای انسانی و مقداری در مناسبات تولیدی، مناسبات اجتماعی، مالکیت‌ها، نحوه برخورداری از ابزارهای تولیدی، نحوه اعمال قدرت سیاسی و اقتصادی و هم چنین به منابع مادی و تکنولوژی مربوط می‌شود.

**حسن اصغری: حالا در دنباله بحث می‌شود مهندسی اقتصادی را هم طرح کرد. آیا مهندسی اقتصادی یا مهندسی اجتماعی هم می‌تواند در توسعه اقتصادی مورد استفاده قرار گیرد؟**

رییس دانا: ببینید در مورد مهندسی اقتصادی یا مهندسی اجتماعی کارشناسان توسعه نظر چندانی مثبتی ندارند. چرا که آن را دستکاری‌های مکانیکی می‌بینند که با خلاقیت و پیش و تحول درون‌زا و خودزایی اقتصادی ناسازگار است.

همین‌طور در مهندسی اجتماعی بعداً مواردی را دیدند که عبارت بود از کنترل جامعه در راستای معینی که نخبگان حاکم بر جامعه می‌خواهند.

شما می‌دانید که مهندسی اجتماعی engineering Social در واقع دستاورد هاروارد و دهه شصت است و از کارشناسان آن، کیسینجر است و عمدتاً ساخته شد برای جلوگیری از غافلگیر شدن ایالات متحده آمریکا در مقابل رشد و شکل‌گیری جنبش کمونیستی در کشورهای کم توسعه.

آنها تصور می‌کردند که اگر در لائوس زودتر می‌جنبیدند و روابط اجتماعی را دستکاری می‌کردند و تمهیدهای سیاسی لازم را به کار می‌بردند، می‌توانستند جلوی تبدیل شدن جنبش باتلانوآن زمان را به یک جنبش کمونیستی در آسیای جنوب شرقی را بگیرند.

بعد فکر می‌کردند باید با طبقه متوسط نوع خاصی کار بکنند، در توزیع درآمدها مسایلی را در نظر بگیرند، در استفاده از نخبگان تغییر رویه دهند و این را مجموعاً "مهندسی"



**از دیگر جنبه‌های مفهوم توسعه  
«درون‌زایی» است. یعنی این‌که  
بتواند در درون خود  
خلاقیت داشته باشد، توانایی  
بازسازی و تعمیر خود را  
داشته باشد و انباشت سرمایه و  
دانش و تکنولوژی ایجاد کند.**

جنبه دیگری از توسعه «فراگیری» آن است. یعنی توسعه اقتصادی اگر نتواند بین دو تاسه برنامه میان مدت «پنج سال» آثار خود را برای بخش گسترده‌ای از مردم نیازمند و محروم که می‌باید رفاه مادی، برخورداریهای فرهنگی و کارآمدی‌شان بهبود پیدا کند، تسری دهد، آنگاه توسعه به مفهوم شناخته شده نیست.

قسمت آخر «ایجاد توانایی‌های بالقوه» است که بویژه به اراده انسان، نحوه به کار بردن خرد و تواناییهای انسانی مربوط می‌شود. عرض کردم که توسعه نمی‌پذیرد که تواناییها همان است که به لحاظ منابع طبیعی و انسانی داده شده و لاغیر. بلکه ما می‌توانیم تواناییهای بالقوه را خلق کنیم. و انرژی جدید به وجود بیاوریم. همان‌طور که در بحث انرژی صحبت از خلق منابع جدید، چون گاز و امواج اقیانوسها، باد و خورشید می‌شود.

اصغری: با توجه به مسایلی که درباره جنبه‌های توسعه گفتید، بد نیست اشاره‌ای هم به توسعه فرهنگی بفرمایید. آیا توسعه فرهنگی ارتباطی عضوی با توسعه اقتصادی دارد؟  
رییس دانا: توسعه فرهنگی عبارت است از ایجاد توانایی‌های بالقوه و یا درون‌زا کردن زیایی و آفرینش‌گری و نظریه پردازی و تولید نظریه و تولید آثار هنری یا توسعه استعدادهای درونی مردم.

در درجه اول باید دید که این توسعه چه هدفی دارد و به چه منظوری است. شما اگر در یک جامعه معینی بتوانید شمار نویسندگان اقتصادی و اجتماعی را افزایش دهید، بر شمار فیلمسازان بیفزایید و شاعران را زیادتیر بکنید، اما تمام این مجموعه خود را به یک ایدئولوژی مشخص حاکم وام بدهد و در خدمت یک راستای معینی قرار بگیرد که هدفش گسترش برخورداریهای همگانی از تحولات فرهنگی، رفاه مادی و مشارکتهای اجتماعی نباشد، در اینصورت مفهوم متوقع از توسعه برآورده نمی‌شود.

اصغری: آن جنبه‌های ضروری که درباره توسعه شمردید، در مقوله توسعه فرهنگی چگونه در نظر گرفته می‌شود؟  
رییس دانا: بله! توسعه فرهنگی هم می‌بایست پایداری داشته باشد و بتواند نسل به نسل خود را منتقل کند. برمی‌گردد

به کشور خودمان. ما خلاقیت‌های فرهنگی درخشان در طول تاریخ داشته‌ایم. ابوریحان بیرونی هنوز به نظر من در اخترشناسی نبوغ دارد. ابوعلی سینا وجود دارد که در فلسفه با نگرش مشایی و نیز در کالبدشناسی توانا و درخشان بوده است و دیگر متفکران... اما اینها نتوانستند خود را به مثابه یک نیرو به نسلهای بعدی منتقل بکنند.

ما مدارس نظامیه، رصدخانه مراغه و مراکز تحقیقاتی خواجه‌نصیر طوسی را داشتیم. همین‌طور در دوره صفویه در زمان شاه‌عباس اول ما نظریه پردازان درخشان داشتیم. شیخ بهایی نظریه انتقال آب کوهرنگ و مسیر آب کارون خوزستان به اصفهان از طریق شکافتن کوه و تغییر مسیر آب را داده بود که هنوز هم نظریه‌ای علمی جالبی است.

ولی اینها نتوانست پایداری بماند و نسل به نسل خود را منتقل کند و این با توسعه فرهنگی تناسب ندارد. مثل یک بنای بسپارزبا و کهن که دارای معماری شکوهمند و زیبایی است، اما در دل یک بافت کهنه و در حال فروریختن است. تک بناست. ما تک ستاره‌های درخشان فرهنگی داشتیم. ولی برای تبدیل آن به توسعه فرهنگی می‌بایست فراگیر شود و درون‌زایی پیدا کند که لازمه و جوهره درونی آن این است که انرژی‌اش را از جای معینی بگیرد. و آن جا کجاست؟ در یک کلام آزادسازی و رهاسازی انسان از قید و بندهایی که او را به سمت مشیت‌های ویژه و فرمانبرداری‌های ویژه هدایت می‌کند. این که خلاقیت هاگسترده شود و فردی باقی نماند، از یکسوار تباط پیدا می‌کند با چگونگی و رهاسازی نیروهای انسان که البته همین مفهوم آزادسازی مانند مفهوم دموکراسی اسیر تاریخ خود است، یعنی از یکسو تحول‌پذیر است و از سوی دیگر در چارچوب محیط و تکنولوژی و مادی و اقتصادی شکل می‌گیرد و معنای خود را پیدا می‌کند.

حسن اصغری: آقای رئیس دانا، ما در اواخر سامانی و تمام دوره غزنوی و سلجوقی زایش فرهنگی سترگی داشته‌ایم که اکنون نیز به آن میراث می‌بالیم. به نظر شما این زایش سترگ چه رابطه‌ای با شیوه تولید زمین‌داری آن دوره داشته است؟

رییس دانا: بله! ما در دوره سامانی زایش فرهنگی



پربراری داشته‌ایم و در این دوره اساساً آن نثر زیبای فارسی و ادبیات فارسی پایه‌گذاری شد در حالی که در طی دویست - سیصد سال زبان عربی تسلط کامل بر همه شئون داشت. همین طور دوره غزنوی به خصوص در خراسان ما درخشش فرهنگی عظیمی را در واکنش به تهاجم وحشیانه اقوام بیگانه داریم که این درخشش‌ها اتفاقاً با شرایط خود همسازي دارند.

فردوسی را ببینید که به نظام اقتصادی دهقانی خود هماهنگی دارد و دهقانان آزاد مردانی بودند که به علت بر خورداری‌های تقریبی مادی می‌توانستند فرزندانشان را برای آموزش به مدارس بفرستند.

در اینجا باید بگویم که شیوه تولید آسیایی و نظام آبیاری وهیدرولیکی در فلات ایران و نیز نظام خراج‌گیری شهرها و تمدن‌های ویژه‌ای را در داخل فلات ایجاد می‌کرده است که دربرون آن امپراتوری صحراگردان وجود داشته است. این شهرها همیشه آماج حملات صحراگردان بوده است و آن انقطاع فرهنگی نیز همیشه پدید می‌آمده است.

شرایط مادی در آن زمان، مثل شرایط آبیاری و زندگی کردن در فلات و تقویت برج و باروهای فرهنگی را ایجاب می‌کرده است و به درون زایی ویژه‌ای احتیاج داشته است. اما این درون‌زایی تازمانی ادامه پیدا می‌کرده است که می‌توانسته امنیت خود را حفظ کند. وقتی که در معرض تهاجم قرار می‌گرفته و نمی‌توانسته دفاع کند، به علت غنا و بنیه قوی اجتماعی و فرهنگی، فرهنگ مهاجم را در خود هضم می‌کرد. ولی این فقط افتخار ندارد. چون در این میان آسیب‌های فراوانی پدید می‌آمده است.

نظام آبیاری خوارزمشاهیان نظام بسیار پیشرفته آبیاری و شبکه‌قنوات بوده است، و بر روی مزارع محدود محصولات فراوان پدید می‌آمده است، چنین چیزی مدیون سلطان محمدخوارزمشاه که نبوده است و یا دولت مرکزی، بلکه به زایایی فرهنگی درونی وابسته بود. اما این زایایی فرهنگی، چون نمی‌توانست پایدار و درون‌زا شود و توده مردم را درگیر پیشرفت کند، تداوم و استمرار نیافت.

حسن اصغری : آقای رئیس دانا، در عصر رنسانس (نوزایی) اروپا، بسیاری از اندیشمندان و هنرمندان و نظریه‌پردازان به میراث فرهنگی یونان و روم پناه بردند و آن‌ها را باز تولید کردند که البته باعث شکوفایی فرهنگی عصر رنسانس نیز گردید. به نظر شما، این پدیده یعنی در عصر فرهنگ آغاز نظام سرمایه‌داری، بازگشت به فرهنگ نظام برده‌داری و اخذ میراث آن چه معنایی دارد؟

رییس دانا : به نظر من رنسانس تبلور فرهنگی و هنری

**جنبه مهم دیگر توسعه  
«پایداری» است. یعنی  
اگر فرایندهای توسعه نتوانند  
برای مدت طولانی  
چیزی نزدیک به یک نسل  
ادامه پیدا کنند نمی‌شود  
آزفرایند توسعه به معنای واقعی  
آن صحبت کرد.**

یک مرحله انتقال است. در دوره رنسانس می‌دانیم که خیلی چیزها فروپاشیده بود و یک روابط اخلاقی و جنسی عجیب و غریبی پیدا شده بود. چرا که این گذار نتوانسته بود خود را قانومند کند، چیزهای پیچیده و غریبی را پدید می‌آورد. مثل لئوناردو داوینچی و رافائل و یا در ادبیات چون دانته یا در نظریه پردازی بیکن و دکارت و سپس در عصر روشنگری ولتر یا ژان ژاک روسوا، که صرف نظر از عقیده‌اش درباره زنان تبلور یک اندیشه به هم

پیچیده آزادی و عدالت است.

این تحول در آنجا توانست جنبه یکنواختی خود را طی کند. در اینجا با تأکید بر روی پروتستانیزم و هابزبام به عنوان یک متفکر و تاریخ‌شناس مارکسیست با تأکید بر تحولات طبقاتی و تکنولوژیک، اظهار می‌کنند فضایی به وجود آمد که اروپا توانست این گذرگاه را به سلامت طی کند. همچنین تمام میراث گذشته خود را فراخوان نماید. رنسانس (تجدید حیات) به سوی میراث فراموش شده رفت. این نشان می‌دهد که این میراث ویران نشده بود و ۱۲۰۰ سال سلطه کلیسا و انکیزیسیون نتوانسته بود این میراث فرهنگی را نابود کند. البته رنسانس هم تمام این میراث‌ها را نیاورد که دقیقاً بازسازی کند. بلکه آنها را به میدان آورد.

غریبان به دنبال تجربه‌های دموکراسی آتنی بودند ولی در تمامی آثارشان موج می‌زند که ما آن زمان را نمی‌توانیم زنده کنیم. چرا که این دموکراسی احتیاج به دولت - ملت - State-Nation دارد. به جای یک دولت - شهر کوچک - و البته در این دوران مسایل نوینی مثل یک ناسیونالیزم ویژه و همبستگی بر اساس یک زبان و فرهنگ ویژه (در میان زبانهای متعدد اروپا) مطرح شد. در این دوران نیاز به یک فرمانروای قدرتمند نیز احساس گردید، اما بیم تکرار دوران قرون وسطی نیز در کنار این نیاز احساس می‌شد. پس این نظریه مطرح شد که این فرمانروای قدرتمند باید منشأ خود را از مردم بگیرد.

حسن اصغری : همانطور که اشاره کردید آثار فرهنگی ما در دوره غزنویان واکنشی بوده است. دیدیم که آن زمان (دوره غزنویان تا اواخر دوره سلجوقیان) در ایران تا حدودی آزاداندیشی رواج داشته است. در همین دوره در قرون وسطی در اروپا تفتیش عقاید و اختناق حاکم است.

بحث دیگر این است که فورماسیون‌ها می‌میرند مثل روابط تولید برده‌داری، اما میراث فرهنگی آن منتقل شده و حتی به دوران فئودالیت و سرمایه‌داری می‌آیند و از زیر ساخت خود هم جدا می‌شوند.

بخشی از میراث فرهنگی ما نیز که بازمانده از اواسط دوران استقرار فئودالیت بوده، به دوره انقلاب مشروطیت آمد و دوباره باز تولید و احیاء شد. و به روند توسعه فرهنگی کمک کرد. میراث فرهنگی رم و یونان باستان نیز پس از سپری



شدن دوران برده‌داری و نیز فئودالیت در آستانه رنسانس باز مطرح شد.

رییس دانا: من قبول دارم که در قرون سوم و چهارم و پنجم هجری آزادیهای فردی و اندیشه تا حدود قابل توجهی وجود داشته است. همانطور که ملیت و وطن‌خواهی (البته نه به معنای امروزی) وجود داشته است. در بینش آدمها نهادی با عنوان ایران وجود داشته است.

همان روحیه مقابله با مهاجمان صحراگرد در مردم، مقابله و روحیه تدافعی نسبت به مهاجم را در مردم نهادینه کرده بود و پس از هر حمله و تجاوز پس از مدتی (ولو یک زمان دوپست ساله مثل دوره سامانیان) ضدحمله‌ای آغاز می‌شد و از میراث گذشته‌اش چیزهایی را می‌آورد و زنده می‌کرد. این روحیه آزادیخواهی به علاوه وطن‌دوستی سینه به سینه و نسل به نسل منتقل می‌شد. همانطور که شاهنامه فردوسی سینه به سینه نقل شد.

راجع به مسأله روم و یونان که اشاره کردید، این بحث جدیدی را مطرح می‌کند که باید به آن بپردازم. اساساً شکل‌گیری‌های اساسی تمدن و فرهنگ روی آسمان صورت نمی‌گیرد و در ارتباط با تکنولوژی و شرایط مادی و تولیدی دارد. اما خیلی از فلاسفه، حتی آنهایی که به منشأ مادی شکل‌گیری پدیده‌های تاریخی اعتقاد داشتند؛ مثل مارکس،

می‌گفتند که جنبه‌هایی از ارزش‌های فرهنگی در طول زمان می‌ماند و به عمر خود ادامه می‌دهد. این می‌رساند که رابطه مکانیکی بین فرهنگ و اقتصاد وجود ندارد و خود آن فلاسفه نیز در تحلیل نهایی می‌گفتند که پدیده‌های فرهنگی در ارتباط با پدیده‌های مادی حرکت می‌کنند. در همین کشور خودمان من به یاد دارم که پس از اصلاحات ارضی وقتی رفتن پول در مناسبات زندگی دهقانی اتفاق افتاد، و موج مهاجرت و ارتباطات شکل گرفت طبعاً یک خصلت‌های فرهنگی دیگری مطرح می‌شود. «میهن» بیشتر مطرح می‌شود و به علت ارتباط شهری مفهوم تازه‌ای از میهن مطرح می‌شود.

به این ترتیب ارتباط مناسبات فرهنگی با روابط تولیدی قطعی است و در این شکی نیست ولی اگر ما دچار افراط شویم و بگوییم هر پدیده فرهنگی بازتاب تمام نمای مکانیکی مسایل اقتصادی است، این هم به علم اقتصاد، هم به اقتصاد

سیاسی و هم به فرهنگ ظلم است.

دوم این که شمار زیادی از تحولات اقتصادی که صورت گرفته است اتفاقاً وقتی به خرد و اراده انسان مربوط بوده، منشأ فرهنگی داشته است. چون ایدئولوژی و بسیج کردن توده مردم برای متحول کردن زندگی‌شان بخشی از فعالیت فرهنگی است و بخش عمده‌ای از این بار بر دوش هنرمندان و نویسندگان و شاعران است. بنابراین بین روینا و زیرینا رابطه متقابل و دیالکتیکی وجود دارد. مارکس تراژدی‌های یونان را مثال می‌زند. او می‌داند که این متعلق به یک دوره معین است. اما پیام انسانی آن در طول زمان جاودانه است. انسان فقط وابسته و اسیر طبقه و در چهارچوب مناسبات مادی نیست. او میراث غریبی از گذشته را با خود می‌آورد. آندره مالرو یک بار به طنز گفت که در میان حیوانات فیل اندیشمندترین آنهاست چرا که ساعت‌هایی ایستد و به گذشته‌اش فکر می‌کند. انسان تنها موجودی است که به گذشته‌اش و تاریخ فکر می‌کند و نیز به مرگ می‌اندیشد.

این که خلاقیت‌ها گسترده شود و فردی باقی نماند، از یک سو ارتباط پیدایی کند با چگونگی و رهاسازی نیروهای انسان که البته، همین مفهوم آزادسازی مانند مفهوم دمکراسی اسیر تاریخ خود است. یعنی از یک سو تحول پذیر است و از سوی دیگر در چارچوب محیط و تکنولوژی و اقتصاد شکل می‌گیرد و معنای خود را پیدایی کند.

حسن اصغری: در همین خصوص می‌توان نقل قولی ذکر کرد. کارل مارکس در کتاب «مبانی نقد اقتصاد سیاسی - گروندریسه» (جلد اول - فصل چهارم) تحت عنوان «هنر یونان و جامعه نوین» می‌نویسد: «در مورد هنر به خوبی پیداست که شکوفایی هنر در دوره‌های معین به هیچ روی با تحول عمومی جامعه و نیز پایه مادی که به اصطلاح استخوان‌بندی آن است تناسبی نداشته است. مثلاً مقایسه هنر یونانی با هنر جدید و نیز شکسپیز. تولید برخی از آثار مهم هنری تنها در مرحله توسعه نیافتگی هنر امکان‌پذیر است. در مورد رابطه بین انواع هنر با توجه به اینکه انواع متفاوت هنری در داخل قلمرو هنر، توسعه‌ای این چنین ناموزون دارند، جای هیچ‌گونه شگفتی نیست که تکامل هنر به طور کلی با تکامل اجتماعی هماهنگ نباشد. اما دشواری این جا نیست که هنر و حماسه یونانی با شکل‌های معین تحول اجتماعی ارتباط دارند. دشواری اینجاست که آنها هنوز هم در ما لذت هنری ایجاد می‌کنند و از برخی جهات نمونه یک هنجار یا الگوی دست‌نیافتنی در هنر است.»

با توجه به نقل قول فوق آیا می‌توانیم بگوییم آثار هنری که بخش مهم و اساسی فرهنگ است، اساساً جدا از روابط تولیدی و اقتصادی عمل می‌کند و صرفاً تابع مکانیکی آن نیست و زیستی مستقل دارد؟ به نظر شما آثار دوره‌های تاریخی گذشته چگونه می‌تواند

## به نظر من رنسانس نبلور فرهنگی و هنری یک مرحله انتقال است. در دوره رنسانس می دانیم که خیلی چیزها فروپاشیده بود و روابط اخلاقی و اجتماعی غربی پدید آمده بود.

می خواهد یک مدل خاص اقتصادی را پیاده کند. ولی نظریه ذهنی و بینش پایه‌ای در گروندریسه است. در آن نامه‌ای است که انگلس به ناشری نوشت که تا آن جا که من مارکس را می شناسم وی به هیچ وجه تبعیت مکانیکی روبنا از زیربنا را تجویز نکرده است.

اما باز من معتقدم که کماکان در تحلیل نهایی تحولات عمومی مربوط به زندگی واقعی و مادی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی با همدیگر باید یک مناسبت‌هایی داشته باشند که بتوانند تاریخ را معنا کنند. اگر نه باید بگوییم همه چیز بر حسب تصادف سر هم بندی شده است و یا همه چیز در گرو شخصیتها و هنرمندان و سیاستمداران و نظامیان است. یعنی مثلا ناپلئون تاریخ را تعیین کرده، بعد هیتلر تعیین کرده و... اما این گونه نیست. یک قانونمندی‌هایی وجود دارد که همسویی‌های ویژه خود را نشان می دهد. اما این همسویی‌ها اولاً رابطه متقابل دارد. در ثانی ارتباط پدیده‌های مختلف قطع نمی شود. اتفاقاً فرآیندها و پدیده‌های فرهنگی خود را در طول تاریخ به هم وام می دهند و به عصر ما منتقل می شوند. و این وام‌دهی آنجاست که به نیازهای روحی، فرهنگی و اجتماعی انسان پاسخ می دهد. عرض کردم که انسان تنها موجودی است که به گذشته‌اش، تاریخش و مرگش فکر می کند و به طور ارادی فضاهای فرهنگی را می سازد.

آنچه که به لحاظ فرهنگی در یونان اتفاق افتاد و یا آثاری که از مولانا و فردوسی و حافظ به جامانده است خودشان را تا آنجا که به نیازها و هویت انسان معاصر مربوط می شوند، وام می دهند و این مفاهیم را در عصر ما می دوانند. اما صحیح نیست که ما فکر کنیم مثلا اخوان و شاملو متعلق به یک دوره مادی خاص نیستند

در روند توسعه فرهنگی امروز ما عمل کند؟ به عنوان مثال آثار مولانا و نظامی و فردوسی و حافظ و سعدی و دیگرانی که تولدشان مربوط به دوره‌هایی با ساختارهای اقتصادی متفاوت با امروز بوده‌اند، اکنون نیز سرچشمه‌های آثار هنری ما را تشکیل می دهند. نیما و شاملو و اخوان و کسرابی و ده‌ها هنر آفرین دیگر بدون نوشیدن از آن سرچشمه شاید قادر به آفرینش آثار گران بهای خویش نبوده‌اند. منظورم این است که گسترش و بازخوانی و باز تولید تفسیری از آثار گذشته می تواند در روند توسعه فرهنگی جامعه امروز ما تأثیرگذار باشد. فریبرز رئیس دانا: نکته‌ای که فرمودید که در ایران برخلاف غرب هنگام ورود سرمایه‌داری همه ارزش‌های فرهنگی به کار نیامد، به خاطر این است که ما به صورت انفعالی با این تحول نظام سرمایه‌داری برخورد کرده‌ایم. سرمایه‌داری به ما حادث شد و ما فقط به افتخار اتمان به صورت تک‌بناهای ارزشمند نگاه کردیم یا اینکه برخی میراث ما معدوم شد و فدا شد در بای پذیرش بی چون و چرای نظام سلطه سرمایه‌داری.

این فرق می کند با جامعه‌ای که از فرهنگ قدیمی خود کمک می گیرد و به این تحول زیرساختها و روابط انسانی پاسخ می دهد. طبیعی است که به صورتی زایا و خلاق می تواند از گذشته‌اش استفاده کند و آن را پالایش کند، دچار تعصب نشود و به همین سبب خلاقیت‌های فرهنگی پیشین خود را بر بستر و محملی بسیار روان و متناسب حرکت دهد و به سمت جلو ببرد.

اما آن چه از گروندریسه گفتید. از شما بسیار ممنونم. من اگر مجدداً آموزش اقتصاد سیاسی را پیش می گرفتم از گروندریسه شروع می کردم. چرا که اتفاقاً کاپیتال عبارت است از بحث‌الگوی معین برای یک جامعه ویژه و بکتورین که



**شمارزیادی از تحولات اقتصادی که صورت گرفته است اتفاقاً وقتی که به خرد و اراده انسان مربوط بوده، منشأ فرهنگی داشته است. چون ایدئولوژی و بسیج کردن توده مردم برای منحول کردن زندگی شان بخشی از فعالیت فرهنگی است.**

و یا ما باید آنها را با دوران فردوسی خلط کنیم و هیچ ارتباطی به عصر مادی آنها ندهیم.

درست که اکنون ما حافظ را بسیار زنده و به روز می بینیم و او را معاصر می بینیم، اما این بدان معنا نیست که ما عقب مانده هستیم و مثل حافظ فکر می کنیم. چرا که پشت آن هرمنوتیک است ما از حافظ تفسیری داریم. وقتی حافظ می گوید:

از کران تا به کران لشکر ظلم  
است ولی از ازل تا به ابد فرصت  
درویشان است

یعنی حافظ ظلم و ضدانسانیت را در عرصه جغرافیایی می بیند، ولی مقاومت انسانی را در عرصه تاریخ. البته این فقط در عرصه فرهنگ نیست. کارل مارکس در حوزه اقتصاد هم اشاره کرده است که آنچه شما به صورت انباشت سرمایه می بینید گرچه مربوط به دوره اخیر است اما ریشه دار است و به گذشته ها برمی گردد. حتی اگر سرمایه های عصر خوارزمشاهیان نابود شده

باشد، به خاطر اینکه سرمایه یک پدیده اجتماعی است و در فرآیند تولید شرکت می کند، به نوعی زنده است. آنچه که به عنوان سرمایه به ارث رسیده است حاصل دوره های طولانی فعالیت بشر است از طرف دیگر در حوزه فرهنگ، نظم حاکم بر او جور دیگری ایجاب می کند. نظم حاکم بر شعر شاملو و نیما و اخوان. شعر مقاومت و مبارزه مردمی است که در عصر جنبشهای رهایی بخش قرار گرفته اند و با شرایط اقتصادی و سیاسی زمان خودشان سازگاری دارند. البته شاملو به نظر من خود را در آینده تاریخ خواهد دواند حتی اگر فقط شعر «در سنگفرش» با آن آغاز زیبا: یاران ناشناخته ام / چون اختران سوخته / چندان به خاک تیره فروریختند سرد... / رامی سرود، همین اثر خود را به آینده می رساند.

فرشاد مرادی: شما اشاره کردید به تأثیر بالنده میراث فرهنگی پیشین در پهنه حیات معاصر. می خواهم از منظری دیگر نیز به قضیه بنگریم و نظر شما را از زاویه ای متفاوت جویا شویم.

چندی پیش یکی از گزارشهای سازمان ملل را درباره کشورهای توسعه نیافته می خواندم که به موانع و عوامل بازدارنده توسعه پرداخته بود که به صورت مصر و پررنگ و بالجاج و گستاخی فراوان سد توسعه می گردند. آن گزارش بخشی را به عوامل بازدارنده فرهنگی و سنتهای دیرپای اجتماعی اختصاص داده بود که وجود هاله ای از تقدس در اطراف آن، تغییر و تحول در آن را دشوار می کند.

رییس دانا: ببینید وظیفه من و یا وظیفه یک متخصص اقتصاد توسعه این نیست که بنشینیم عوامل بازدارنده و غیر آن را معرفی کند و به خورد فرهنگ مردم بدهد. واقعیت این است که بخشی از عادات، رفتارها و مناسبات فرمانروایانه متعلق به دوران سلطه غیرانسانی گذشته بوده



است. بله! در زمانی میان عشایر غیور و دلاور ما خان های سلطه گری بودند که جا انداخته بودند اگر می خواهی از دواج بکنی باید عروس را روز اول به چادر من بفرستی. آیا این چون متعلق به فرهنگ گذشته بوده باید زنده بماند؟

عرض کردم عنصر و جوهره اصلی توسعه فرهنگی راه رهایی انسان است. همان طور که هگل می گوید: «تاریخ چیزی نیست جز مسیرهای انسان برای رهایی.» وقتی خود انسان در مسیرهایی گام برمی دارد اجازه نمی دهد یک عنصر غیرانسانی به نام خان بتواند بر سرنوشت و مال و جان و زندگی و عشق او دست درازی کند. این را خود دور می اندازد.

ولی وقتی ما با چهارشنبه سوری روبه رو هستیم می بینیم که همین فریبرز رییس دانا با همین اوضاع و احوال در خانه خود آتش روشن می کند و از آن می پرد.



این اصلا ربطی به عامل بازدارنده ندارد. کسی هم دوست نداشته باشد انجام نمی دهد. باید گفت که ارزشهای معنوی و فرهنگی را خود تاریخ تصفیه می کند و تا وقتی خود تاریخ آن را مورد پالایش و تصفیه قرار ندهد، دستکاریهای مصنوعی فایده‌ای نخواهد داشت.

حسن اصغری: باید گفت که بخشی از عوامل فرهنگی، گذشته در روند کنونی بازدارنده هستند، که البته سخت جان هم هستند.

جواد خردمند: البته این سخت جانی با تلاشهای نیروهای ارتجاعی و واپسگرا برای حفظ آن بی ارتباط نیست.

رییس دانا: من نظر آقای اصغری و آقای خردمند را قبول دارم. مردمی که زیر سلطه بودند و نادانند قدرت تشخیص ندارند. اراده فردی نمی تواند کاری کند. اراده جمعی هم که محکوم شده است و هم نیروی ارتجاع در این امر مؤثر است.

برخی اقتصاددانان به این عوامل بازدارنده فرهنگی پرداخته اند که در رأس آن می توان از یک اقتصاددان نهادگرا به نام «گونامیردال» که به حق جایزه نوبل اقتصاد را برده است. او وقتی یافته های تکان دهنده اش را درباره آسیای جنوبی و عوامل بازدارنده فرهنگی و سیاسی و اجتماعی گفت همه سر تسلیم فرود آوردند. یکی از یافته های او این است که می گوید فرهنگ تسلیم شدگی در برابر سلسله مراتب کاستی مانع است. این باید از بین برود. خود مردم هم فکر می کنند با این تسلیم نوعی احترام را رعایت کرده اند. وظیفه روشنفکران شناسایی و نقد آن است. ولی دستکاری ارادی در آن، به این برمی گردد که شما نظام اقتصادی - اجتماعی را بخواهید متحول کنید. وقتی چنین کنید اینها به سرعت رنگ می بازند.

ما در میان ملت های زیادی چون مردم کوبا می بینیم سرزمینی که کریستف کلمب به هنگام رویارویی با آن گفت اخدای من! بهشت اینجا است. تبدیل به فاحشه خانه آمریکا شده بود که ملتی می بیند که بیست - سی سال پیش، سوار کشتی شدند و مسافت شش هزار کیلومتری را طی کردند تا به مردم آنگولا کمک کنند تا از فقر و نکبت و بردگی و اسارت پرتغالی ها رها شوند. من نمی گویم این به اراده کاسترو یا فلان حزب وابسته است. بلکه تحولات جمعی خود راه را برای این تحولات ایجاد کرد.

البته هنرمندان و اقتصاددانان و اهل فرهنگ همه باید به تفکراساسی جامعه در راستای ترقی حرکت کنند و فعالیت نمایند. حمید نعمت اللهی: آقای رییس دانا! سخنرانی زیبایی که شما در انجمن ادبیات توسعه داشتید، روی مسأله ای تکیه کردید که به من شور عمیقی بخشید و آن این بود که ما مردم ایران مردم بزرگی هستیم و نباید خود را دست کم بگیریم و بدنام آقای شاملو و آقای گلشیری را بر دید. در گفته های امروز هم دریافتیم که در غرب یک تداوم فرهنگی داشته ایم و غرب

بین زیر بنا و روبنا رابطه متقابل و دیالکتیکی وجود دارد. مارکس تراژدی های یونان را مثال می زند. اومی داند که این ها متعلق به یک دوره معین تاریخی است. اما پیام انسانی آن ها در طول زمان جاودانه است. انسان فقط وابسته و اسیر چارچوب مناسبات طبقاتی و مادی نیست. او میراث غریبی از گذشته را با خود می آورد.

توانست میراث های فرهنگی خود را به دورانهای بعدی منتقل دهد اما در کشور ما دوران های انقطاع و گسست زیاد داشته ایم. مزایای های فرهنگی دوران غزنویان، سامانیان و دوره صفویان (با همه استبدادی که درون خود داشته) را نتوانسته ایم پیوند دهیم و هنوز هم دچار مسأله هستیم.

رییس دانا: بله! در مورد غرب دو سه عامل عمده وجود دارد که به آنها اشاره می کنم. یکی به آن علت است که غرب بر بستر یک اقتصاد بالنده و رو به رشد صنعتی دارد حرکت می کند. اقتصادهای غول پیکر که با این که فراملیتی به نظر می رسد، ولی به لحاظ جمع شدن منابع سود و سرمایه و رفاه اجتماعی و امکاناتی که در داخل سرزمین ایجاد می کنند این میراث های فرهنگی بر بستر این اقتصادها شکل می گیرد و پشتوانه این چنینی پیدا می کند و شکسپیر می تواند بازسازی شود. ورنالایسم نو می تواند به سراغ شکسپیر برود و او را مجدداً در حوزه های سینمایی و تئاتری و آموزشی مطرح کند. یا مثلاً کسانی چون جان لاک و منتسکیو در حوزه علوم سیاسی و یا آدام اسمیت و مالتوس و ریکاردو در عرصه اقتصاد رنگ ببازند و فراموش شوند. بلکه آنها را به عنوان یک پایه نگاه می دارد و روی آن به عنوان میراث علمی کار می کند.

دلیل دیگر وابسته به طی کردن تجربه ای است که آن را طی کرده اند و ما هنوز در عرصه های آکادمیک به آن نرسیده ایم. و آن این است که ارزش های علمی می باید به میدان بیایند. بازسازی شوند، نگاهداری شوند و آن گسستگی به مثابه عادت فرهنگی ایجاد نشود. مثالی خدمت شما بگویم. من کتابهای زیادی در حوزه مسایل شهرسازی و مطالعات منطقه ای نوشته ام. خیلی مسایل را در این کتابها حل کرده ایم و برنامه ریزی سیستمی در حوزه منطقه ای را نوشته ایم و حداقل موضوعی را که برای خودم مطرح بوده حل شده است. حالا یک استاد دانشگاه می آید کتابی بنویسد. هرگز او اعتنایی نمی کند که پیشینیانش و یا جوانان و هم دوره هایش چه اثری نوشته اند، و تا کجا کار را جلو برده اند و بلکه به سراغ کتابهای بیست سال پیش جوامع غربی می رود، منابع آن کتابها را به عنوان منابع خود تعیین می کند و گاهی به مونتاژ کاری و رج زدن می پردازند. نمی گویم همه اینطورند، ولی این شکل کار کردن در حوزه های



پژوهشی و آکادمیک متأسفانه متداول شده است. خوب! این همان اخلاق بازدارنده است که باید در مقابلش بایستیم. ما اگر می‌بینیم که کسانی در حوزه توسعه فرهنگی یا توسعه اجتماعی و یا مسایل اقتصادی اینطور مونتازکاریها، رج زدن‌ها و نادیده گرفتن ارزشهای تحقیقی و علمی گذشته را پیشه کرده‌اند می‌باید در مقابلش موضع‌گیری کنیم.

خوب! این فرهنگ تداوم و حفظ آثار قبلی در غرب وجود دارد. مشاء آن هم مشخص است. - چرا که بعد از دوره رنسانس - وقتی لیبرالیزم و آزاد شدن انسان از قید و بندهای کلیسایی شکل گرفت، پایه‌های یک نوع دموکراتیزم شکل گرفت و تبدیل به یک فرهنگ شد و این فرهنگ الان در آنجا مسلط است و کار می‌کند.

اما در مورد ما که با یک نظام دموکراتیک روبه‌رو نبوده‌ایم و همیشه زیر سلطه و ستم فرمانروایان و پادشاهان بوده‌ایم،



پروفسور علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اساساً دلبستگی به میراث گذشته و آن نشاط و انگیزه‌ای نسبت به گذشته باقی نمی‌ماند که آن را به زمان حال بیاورد و آن را به آینده منتقل کند. یک نظام سلطه‌گرانه و سرکوب. انسان‌ها را فقط در این آزاد می‌گذارد که بتوانند زرنگ باشند و از گرفتاری خود رابرهانند، ولی آن خلاقیت و زایایی که مدیون و پاسخگوی مناسبات اجتماعی و مردمی باشد شکل نمی‌گیرد و این روحیه‌اساساً باقی نمی‌ماند.

اگر ما علامه دهخدا داریم، اگر تقی ارانی داریم، اگر حیدر عمواوغلی، دکتر هشتروودی، دکتر مصدق و دکتر فاطمی داریم و اگر نظریه پردازان بزرگ داریم، در واقع این افراد نشانگر آن روحیه بازتاب نشان دادن به نیازهای مردمی شخصی‌اشان است و آن جوش و خروش است. آن آتشی که هرگز نمی‌میرد در دل آنهاست. اتفاقاً به برکت برخی تشکل‌های سیاسی که در چهل - پنجاه سال اخیر در ایران پدید آمده است، -

تشکل‌های ملی و چپ - خیلی به این قضیه دامن زد و تاریخ ایران مدیون این تشکل‌هاست. چرا که از برکت این گروه‌ها چنین افرادی پدید آمدند، و گرنه به لحاظ مناسبات سیاسی و اجتماعی یک چنین فرهنگی طبیعی است که شکل نمی‌گیرد. دلیل دیگر که بی‌ارتباط با دلایل دیگر نیست برمی‌گردد به مقاومت و واکنش مردم. اگر دستاوردهایی برای آزادی، برای عدالت و برای رفاه اجتماعی در اروپا به وجود آمده است. این راسرمایه‌داری و حکومت‌های سلطه‌گر دو دستی تقدیم نکرده‌اند. شما آثار چارلز دیکنز و ویکتور هوگو را بخوانید. ببینید که با چه ستمگری‌های وحشیانه‌ای، این نظام سرمایه‌داری شکل گرفته و چگونه مهاجرینی که از روستا می‌آمده‌اند، خاک ذغال می‌خورده‌اند.

مقداری از تحولات غرب، - مربوط به تحولات تکنولوژیکی است که مقدار زیادی تغییرات اجتماعی را ایجاد می‌کرده‌است؛ اما مقدار زیادی از مدیون حرکت مردم و تشکل‌های کارگری و جنبش روشنفکری و تلاش نویسندگان است. شما آثار «رومن رولان» را ببینید. آثار زولا به خصوص اثر برجسته‌اش ژرمینال و حتی کافکا.

چنین آثاری نشانگر مقاومت و مبارزه نویسندگان است. بیکاسورا ببینید. او در مجموعه اعتراض است به نظم موجود، در موسیقی و در زمینه‌های دیگر هم داریم.

به هر حال نظریه‌پردازانی که بورژوازی و نظم موجود را توجیه می‌کنند و کسانی که نظم موجود را زیر سؤال می‌برند، صف‌آرایی کرده‌اند و یا کسانی که بلا تکلیف‌اند؛ چه کسانی که معصومانه بلا تکلیف‌اند، یا بلا تکلیفی را تبدیل به یک دکان برای خود کرده‌اند و یا کسانی که بلا تکلیفی را تبدیل به یک حمله کرده‌اند به نظم موجود که

تعقل را برانگیزانند.

در میان مردم ما هم هر وقت مقاومت و مبارزه شکل گرفته آثار خوب فرهنگی داشته‌ایم. نمونه‌اش مشروطه است. مشروطه نثر زیبا و بی‌تکلف دوره سامانی را مطرح نمود و نیز با مردم صحبت کردن را.

در زمان ملی کردن نفت هم، چه جریان‌های ملی و چه جریان‌های چپ آثار درخشانی در این جامعه به جای گذاشتند و بسیاری آموزه‌ها به جامعه دادند.

در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ هم چه تحول و گشایشی در ذهن‌ها پدید آمد. شما دیدید در طی دو سه سالی که روزنامه‌ها باز شد، چه خلاقیت‌هایی بیرون جوشید.

برمی‌گردم به سوال شما که ما باید جایی از این گسست‌ها رهایی یابیم. مکانیزم‌های گریز از انقطاع‌های تاریخی چیست؟ به نظر من این پرسش‌ها بسیار حکیمانه و عظیم و تکان‌دهنده

من می پرسید چرا تو بارادیوهای بیگانه مصاحبه می کنی؟ گفتم: در یک کلام برایت بگویم من بارادیوی فرانسه صحبت می کنم و از شیراک انتقاد می کنم. او را نقد می کنم و دست او را در دست دولت آمریکا می بینم، برخلاف توقعی که از فرانسه می رود، عملکردهای امپریالیستی را تقویت می کند. این گفته پخش می شود، و این جنبه‌ای از دموکراسی است.

این مقوله را خواستم عرض کنم که بله! ما می دانیم که در آنجا آزادی و دموکراسی وجود دارد و کیفیت‌های مرغوب هم وجود دارد. اما بحث این جاست که این آزادی ناقص است و در اختیار همگان نیست و تازه چه بسا که دموکراسی مبتنی بر لیبرالیسم توانسته است بارها صلح جهانی را بخاطر بیندازد.

آن آزادی هم که در آن جا هست نه این که دور انداختنی باشد. در عین حال که جنبه‌های فریکارانه هم دارد. کم است ما به عنوان آزادی خواه و عدالت جوی ایرانی آن آزادی را کم می دانیم. آن آزادی که ضد ارزش برای خودش تولید می کند و فساد و تباهی و مواد مخدر پدید می آورد، لابد کم بوده است و عادلانه نبوده است.

در مورد نیهیلیزم و بیابانگردی روح گفتید، من به پست مدرنیسم هم اشاره بکنم. در واقع از نظر یک اقتصاددان و فرهنگ شناس انسان گرا که ارزشها را با تحلیل‌های طبقاتی و تاریخی می سنجد، در همه اینها نشانه‌هایی از ارزش وجود دارد و اینها واکنش‌هایی بودند چه بسا غریبانه، چه بسا معصومانه نسبت به آن ستم حاکم. به ویژه در میان پست مدرن‌ها.

ولی این مجموعه راه رستگاری را نشان نمی دهد. برخوردار نامناسب، ناموزون و انفعالی نسبت به نظم سرمایه داری است. جهانی که من در آن زندگی می کنم بر اساس نظم‌هایی شکل گرفته که آن نظم‌ها باید زیر سؤال برود.

و در آخر... این که فرمودید آن بیابانگردی روح غالب خواهد شد یا خردمندی معطوف و شادمانی. در اینجا از شما اجازه می خواهم که شخصیت مرا به دو عرصه جدا از هم تقسیم کنید. تا آن جا که به اعتقاد من به آینده بشر، اعتقاد من به آینده سرزمین خودمان و پیروزی موازین و ارزش‌های انسانی مربوط می شود. من در عرصه خوش بین‌ها قرار دارم. اما تا آنجایی که به نظم موجود و سیاست‌های جاری مرتبط می شود، من را می توانید در عرصه اقتصاددانان بدبین قرار دهید.

این نظم قابل دوام نیست. چرا که نمی تواند به دردها و آلام گسترده بشری پاسخ دهد. آن ۱/۴ میلیارد فقط خاری در چشم اقتصاددانان نیست و یا ارزشهای فرهنگی و اخلاقی‌اش نیست که ما را نابود می کند. او خودش توان است و یک اختلاف پتانسیلی است که خیلی چیزها را تعیین خواهد کرد. من وظیفه خودم می دانم که خود را در اختیار آن نیرو قرار دهم. چرا که آن نیرو بالنده است و فکر می کنم در طول صد سال گذشته به قدر کافی نصیحت و سیاست بازی و پند و اندرز گفته شده است. جادارد که به موارد اساسی تر و ریشه‌های اجتماعی

بپردازیم.

جواد خردمند: برمی گردیم روی موضوع توسعه. برخی آمده‌اند توسعه را در دو مقوله مختلف بررسی کرده‌اند. توسعه در علوم انسانی و توسعه در علوم محض. در ایران در برخی از حوزه‌های علوم محض مثل فیزیک تا حدودی توسعه پیدا کرده‌ایم. ولی در علوم انسانی علیرغم اینکه ما یک فرهنگ غنی در این باره داریم، واقعا توسعه نیافته‌ایم. ما همان تک جرقه‌هایی در عرصه هنر و ادب داریم مثل شاملو، مثل زنده یاد ساعدی، نیما، فروغ و... از هنر هم بگذریم مثلا در عرصه مدیریت، ما نتایج قابل توجهی نداشته‌ایم که بتواند سیاست‌گذاری مناسب را پیش ببرد. این را چطور توجیه می کنید؟

رییس دانا: اجازه بدهید من علوم انسانی و اجتماعی را از هم جدا کنم. علوم انسانی شامل رشته‌هایی مثل ادبیات، روان شناسی، فلسفه و... می شود که قائم به ذات خود فرد است. یعنی حوزه بررسی‌اش خود فرد است. حال این فرد را می خواهد در واکنشهای اجتماعی ببیند یا در هیجانات و عواطف فردی‌اش، به هر حال با فرد سر و کار دارد. اما علوم اجتماعی با روابط اجتماعی بیشتر سر و کار دارد. مثل اقتصاد، جامعه‌شناسی، روانشناسی اجتماعی، حقوق، مدیریت در حوزه علوم انسانی و اجتماعی هر دو قرار می گیرد. حمل و نقل و ارتباطات تا مدتها در حوزه علوم اجتماعی بود. الان برای خودش در تقسیم‌بندی‌های یونسکو یک حوزه ویژه پیدا کرده است.

علوم انسانی و اجتماعی در مقابل علوم محض در چارچوب تمدن صنعتی و سرمایه داری اساسا ضعیف واقع شده است. برتراند راسل دو گونه درباره این ضعف صحبت کرده است که چرا علوم انسانی و اجتماعی نسبت به علوم محض و فیزیکی و مهندسی و پزشکی ناپیشرفته هستند، سخن گفته است. راسل نگران این بود که چرا امکان آزمون نظریه‌ها بر اساس مشاهده کردن و تجربه وجود ندارد. او در آن دوره پوزیتیویست بود. اما پس از آن که تغییراتی پیدا کرد و گرایش‌های چپ پیدا کرد، در اواخر عمرش و حتی وصیت نامه‌ای برای فلسطین به جای گذاشت، در آنجا نظریه‌ای را مطرح کرد که از نظر من به واقعیت نزدیک تر است.

وی گفت که علوم انسانی و اجتماعی فاقد نظریه پردازی‌های قوی هستند. ولی فیزیک می تواند یک نظریه یا فرضیه بدهد و با بگذارد وسط و حول این نظریه تحرک و بررسی ایجاد کند.

من فکر می کنم یکی از دلایل ضعف علوم انسانی و اجتماعی این بود که تحت تأثیر پوزیتیویسم منطقی قرار گرفت و سعی کرد از علوم مهندسی روش‌شناسی‌اش را بگیرد و این تقلید دامنه‌اش را محدود می کند و نمی تواند به اصل مسأله یعنی نیازهای انسانی پاسخ بگوید. شما در روش‌های پوزیتیویستی آزمایش را کنترل می کنید. همه عوامل را ثابت می گیرید و عوامل

## آنچه که به لحاظ فرهنگی در یونان اتفاق افتاد و یا آثاری که از مولانا و فردوسی و حافظ و دیگران به جامانده است، خودشان را تا آنجا که به نیازها و هویت انسان معاصر مربوط می‌شود، وام می‌دهند و این مفاهیم را در عصر ما می‌دوانند.

ساختارها را شناسایی کند و پرده از روی اسرار درونی و پایه‌ای این روابط بردارد. در این صورت نمی‌توان تنها به گزارش وضع موجود در چارچوبهای مشخص قناعت کرد. چون اقتصاددان باید وارد عمل شود و تجویز کند و یا به قولی سعی در تغییر جهان داشته‌باشد، تا توضیح جهان. وقتی می‌خواهیم تغییر ایجاد کنیم باید ببینیم اصلا می‌شود تغییر ایجاد کرد یا نه؟ از کجا شروع کرده‌ای و به کجا می‌خواهی برسی؟

مثلا به این نتیجه می‌رسیم که فقیران ممکن است به علت بی‌سوادی بیشتر از مقداری که واقعا به لحاظ اقتصادی باید فقیر باشند، فقیر هستند. چرا که به خاطر نبودن آموزش اجتماعی لازم مثلا روش‌های تغذیه را نمی‌دانند و ممکن است پولشان را به جای شیر صرف پیسی کنند. این تازه یک یافته است که خیلی هم دقیق شوی و عمیق شوی، به اینجای رسی که کدام نظام تولید پیسی و شیر این تفاوت قیمت‌ها را ایجاد می‌کند؟ کدام نظام توزیع لوازم و امکانات چنین پدیده‌ای را موجب می‌شود؟ اصلا فقر چه طور زاییده می‌شود و کدام مناسبات تولیدی این فقر را به وجود می‌آورد؟

در اینجا پای اقتصاد رادیکال پیش می‌آید که در آن اقتصاد پوزیتیویستی دور ریخته نمی‌شود. روشهای علمی را اساسا یک عالم دور نمی‌ریزد. ولی محدوده‌های مشخص خود را دارد. اما علوم محض از یکسو به دلیل اینکه با روشهای پوزیتیویستی خوانایی دارد و از سوی دیگر به خاطر اینکه نیاز جامعه سرمایه‌داری در تولید و تولید کالای بیشتر است، اینها در همه جهان رشد کرده‌اند و امکانات دارند و پیشرفت‌های حیرت‌آوری را به نمایش گذاشته‌اند. چه در علوم محض و چه در علوم کاربردی. علوم محض مثل فیزیک و شیمی و ریاضی و علوم کاربردی مثل مهندسی و کشاورزی و پزشکی. تازه برای این علوم تقاضا و مشتری هست. از سوی دیگر درخواستها و نیازها تنها از سوی سرمایه‌داری نیست، مردم هم پشت این نیازها هستند، این در کل جهان است.

اما در ایران باید گفت که هر دو رشته وامانده است. علوم اجتماعی و انسانی بسیار ناپیشرفته است. چرا که اسیر تعصب‌ها از یکسو و اسیر شکل‌بندی‌های سلطه اقتصادی از سوی دیگر قرار گرفته است حتی می‌بینید که مثلا نتایج واقعیت‌های تاریخی وارونه تحویل داده می‌شوند. مثلا می‌شنویم که فلانی می‌خواست نفت را ملی کند، اما بهمانی نگذاشت.

این علوم اسیر پیش‌دوری‌های است که یا ناخواسته است یا به علت عدم رشد علمی و نبودن زمینه‌های مطالعه و بررسی آزادی‌ها به خاطر مداخله‌های مشخص ایدئولوژیک و تبلیغی

متغیر و تأثیر گذار را می‌گذارید و بعد نتیجه را کسب می‌کنید و آنچه را هم به دردتان نمی‌خورد از مشاهده بیرون می‌گذارید تا حواستان را پرت نکنند.

دروین که از خیلی جهات به عنوان یک پوزیتیویست معروف بود، در واقع این کار را نمی‌کرد. او شب یک کتابچه بالای سرش می‌گذاشت تا اگر چیزی را در لحظات آخر تحقیقش به آن می‌رسید، یادداشت کند. چون می‌گفت: «ذهن من خودش را آماده کرده تا آن نظریه را ثابت کند و ناخواسته آنچه را من نمی‌خواهم ثابت کنم از خود دور می‌کند.» حتی برخی مارکس را هم پوزیتیویست می‌دانند. اما اینها پوزیتیویست‌هایی از نوع مکتب وین و یا پوزیتیویست‌های منطقی و یا چون پوپر نبودند و یادنباله‌روی روش‌های آگوست کنت که پوزیتیویسم را در علوم اجتماعی وارد کرد هم نبودند. روش آنها چنین نبود که مشاهدات را ببینند، یکی یکی اثر تأثیرها را بگیرند و سرانجام بگویند نتیجه می‌شود این به درد نمی‌خورد. شما یک رابطه‌ای بین قیمت نان و کاهو پیدا می‌کنید. و بر اساس اقتصاد آماری - که اتفاقا رشته من همین اقتصادسنجی است - عمل می‌کنند و بعد یک قانون وضع می‌کنند. آیا می‌توان این قانون را به عنوان یک قانون بشری تسری داد؟ پاسخ من قطعاً منفی است زیرا روش پوزیتیویستی را در علوم اجتماعی و انسانی نارسا می‌دانم. قانون بشری در کلیات خود شکل می‌گیرد. روشهای پوزیتیویستی در حوزه‌های معین علوم اجتماعی به ما کمک می‌کند. اتفاقاً بیشترین کمکشان هم در اقتصاد است چون با کمیت‌ها بیشتر سر و کار داریم.

ولی وقتی که عوامل غیرقابل کنترل وجود دارند چطور؟ البته این غیرقابل کنترل بودن به معنای غیرقابل شناسایی بودن نیست. می‌توان آنها را شناخت، ولی تأثیراتی که می‌گذارند اینقدر به هم پیچیده است که در یک نظام اجتماعی باید به دنبال روابط گشت نه به دنبال رابطه علت و معلولی فیزیکی و مکانیکی و یا آن کاری که در فیزیک یا شیمی می‌کنند. شما یکسری روابط پیچیده دارید که نباید عناصر را شناسایی کرد. بلکه باید این روابط را شناخت و علت‌العلل پدیدآورنده این عناصر را و باید سعی کرد ریشه‌ها و ساختارهایی که نظم‌اساسی این جامعه و اقتصاد را تشکیل می‌دهد شناسایی کرد و بعد از این قضیه را خرد کرد و مثلا در رابطه قیمت خیار یا رابطه قیمت نان و کاهو و یا مصرف چای و درآمد خانوار و...

این اقتصاد آماری اتفاقاً حرفه اصلی من است. اما اقتصاد یعنی اقتصاد سیاسی. یعنی اول سعی می‌کند کل سیستم و

وریاکاری و انحراف ذهن. از این جهت علوم انسانی و اجتماعی که در سطح جهان عقب است، در اینجا به مراتب عقب تر است. در علوم محض هم من فکر نمی‌کنم چندان پیشرفته باشیم. من فکر می‌کنم نه رشد چندان زیادی داشته‌ایم و نه اساساً توسعه‌ای. برمی‌گردیم به مفهوم رشد و توسعه. توسعه این است که پتانسیل تولید هم و خلاقیت را بدست بدهد. ولی رشد این است که علوم موجود را بگیریم و بازسازی کنیم یا آموزش بدهیم.

بله! ما انجمن فیزیک خوبی داریم و فیزیک دانان خوب، پزشکان خوبی داریم و انجمن‌های علمی پزشکی بسیار و انجمن‌های علمی پزشکی بسیار قوی... اما بیشتر در اینجا رشد بوده نه توسعه. ما یک نظریه ویژه فیزیک به نام یک ایرانی که در ایران زندگی می‌کند و آبشخور علمی‌اش همین جاست پیدانمی‌کنیم.

در جامعه‌شناسی و اقتصاد به‌رغم ضعف، شاید بتوان چنین چیزهایی را مشاهده کرد. اما به سطح جهان راه نمی‌برد، برای اینکه آن اقتصاددان عمرش را صرف کرده تا از دردهای اجتماعی پرده بردارد اما با مشکلات گوناگونی روبه‌روست. مگر این که برود در محیط خارج که در آن صورت ارتباطش با جامعه قطع می‌شود. با وصف این کسانی را که وفادارند و اندیشمندانه در این دو حوزه کار کردند، داریم. اما من فکر می‌کنم اگر توسعه‌ای اتفاق افتاده باشد، نه رشد، در علوم اجتماعی است.

آنهم بطور محدود و به‌رغم عقب ماندگی‌اش، چرا که برخی کسان پذیرفتند که علوم اجتماعی و علوم انسانی بدون انتقاد هیچ پیشرفتی نمی‌کند و چون روحیه انتقاد به خاطر برخی تحولات که در جامعه ما اتفاق افتاد، جا افتاد به این سبب به خاطر وفاداری به اصل انتقاد و احتمالاً بر خورداری از موازین علمی به یک نوآوری‌ها و خلاقیت‌هایی دست یافتند که فعلاً فقط معطوف به ایران است که اینها را می‌شناسیم و نظرشان کمابیش منتشر می‌شود، اما تقریباً به‌هیچ وجه انتشار گسترده و جهانی ندارند.

جواد خردمند: حالا، آقای دکتر اگر من چنین چیزی را گفتم بدین سبب بود که آماری دیدم که تعداد مقالاتی که در علوم پایه به خصوص فیزیک به مجامع بین‌المللی ارسال می‌شود بیشتر از بقیه علوم و حتی پزشکی است.

رییس دانا: این نافی نظر من نیست. برای اینکه احتمالاً انجمن فیزیک خیلی فعال است و علاقه‌مندند و کار می‌کنند. ما هم به‌عنوان اقتصاددان به اینجا و آنجا مقاله می‌فرستیم. اما این مسأله از یکسو بیان‌کننده آن توسعه‌ای که فیزیک‌دانان انتظارش را می‌کشند، نیست. چرا که زمینه هنوز وجود ندارد. زمینه‌ای وجود ندارد که آن نظریه را تبدیل به کاربرد و کالا کند و در سطح بازار جهانی عرضه‌اش کند، چه به لحاظ علمی بودن و چه به لحاظ عرضه‌ای به‌صورت کالا.

